

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

آخوند: این جواب مرحوم خوانساری جواب صحیحی نیست؛ زیرا درست است که شما ظاهر دور را از بین می‌برید، وقتی که می‌گویید: «توقف از يك طرف، فعلى است و از طرف دیگر تقدیری است» ظاهراً دور از بین می‌رود، ولی ملاک دور باقی است و ملاک استحاله دور باقی است که ملاک، «توقف الشئ على نفسه» یا «اجتماع نقیضین» است و این ملاک به حال خودش باقی است؛ زیرا شما در ناحیه توقف اول می‌گویید: وجود سواد بالفعل توقف بر عدم البیاض دارد و این توقف را می‌گویید فعلى است، ولی می‌گویید: خود عدم البیاض توقف بر سواد دارد به نحو تقدیری، و تقدیری یعنی: اگر مقتضی بیاض باشد و شرایط آن هم باشد. حالا اگر دیدیم دیوار سفید نشد، سفید نشدن دیوار روی این فرض متوقف بر وجود سیاهی است، یعنی: چون دیوار سیاه است پس سفید نشد.

حال در این توقف تقدیری می‌پرسیم آیا مستند عدم البیاض می‌تواند سیاهی باشد، یعنی: آیا سواد صلاحیت مانعیت از بیاض را دارد یا نه؟

شکی نیست که کسی نمی‌تواند مانعیت سیاهی را برای سفیدی انکار کند. پس معلوم است که سواد صلاحیت برای علّیت دارد که علّت برای عدم البیاض شود. در حالی که در توقف اولی، سواد را بالفعل، معلول برای عدم البیاض قرار دادید. پس طبق این بیان سواد هم در مرتبه علّت است و هم در مرتبه معلول، و هم در مرتبه متقدّم است و هم در مرتبه متأخّر؛ و این اجتماع نقیضین و توقف الشئ على نفسه است و محال است.

در این‌جا آخوند اشکال و جوابی بیان می‌کند:

اگر کسی بگوید ما صلاحیت را هم منع می‌کنیم که سواد، صلاحیت علّت واقع شدن برای عدم البیاض را هم داشته باشد؛ زیرا شما يك قضیه شرطیه‌ای درست کردید که: «لو وجد المقتضى والشرط للبیاض لكان عدم البیاض مستندا إلى السواد» و مستند این قضیه شرطیه این است که صدق قضایای شرطیه، تابع ثبوت ملازمه بین شرط و جزاست و مستلزم صدق طرفین آن نیست، همانطور که می‌گوئید: إن كان هذا الجدار انسان لكان حيوان، که این قضیه شرطیه صادق است و ملاک صدق آن، ملازمه بین شرط و جزا هست؛ ولی طرفین آن لازم نیست صادق باشد و نفس شرط و جزا تحقق ندارد.

حالا ما يك قضیه شرطیه داریم و شما می‌گویید: این دیوار که سیاه است اگر مقتضی سفیدی یا شرایط سفیدی باشد، پس دیوار سفید خواهد بود، ولی دیوار سفید نشد بنابراین عدم البیاض بر سیاهی توقف دارد. در این‌جا مقتضی، محال است و مقتضی برای سفیدی وجود ندارد؛ زیرا اراده نسبت به متضادّین واحد، محال است؛ زیرا انسان سیاهی را یا اراده می‌کند یا سفیدی را و اگر اراده سفیدی نبود مقتضی سفیدی هم محال است. اگر در يك قضیه شرطیه، مقدّم محال است، تالی هم محال می‌شود؛ زیرا: المعلّق على محال، محال.

بنابراین اگر مقتضی برای سفیدی، محال شد، پس مقدّم محال است و تالی که استناد عدم البیاض به سواد است محال است؛

پس این‌که ضدّ موجود (سواد) صلاحیت برای علیّت ضدّ دیگر (عدم‌البیاض) داشته باشد، چنین صلاحیتی نیست؛ زیرا گفتیم صدق قضایای شرطیه، تابع ثبوت ملازمه بین شرط و جزا است و مستلزم صدق و تحقق شرط و جزا نیست. بنابراین در قضیه شرطیه موجود، اگر مقتضی در شرایط وجود آن ضدّ، به وجود مانع، استناد پیدا می‌کند که بین وجود مقتضی آن ضدّ و استناد عدم وجودش به مانع ملازمه است و همین مقدار در صدق این قضیه شرطیه کفایت می‌کند؛ هرچند هیچگاه عدم وجود آن ضدّ به مانع مستند نمی‌شود و همیشه عدم ضدّ مستند به نبودن مقتضی است. بنابراین مسئله صلاحیت در کار نیست و نمی‌توان گفت که وجود سواد صلاحیت علیّت برای عدم‌البیاض را دارد.

آخوند جواب می‌دهد: اگر شما صلاحیت را منکر شوید باید اساساً مانعیت را منکر شوید و حتی علیّت را از ناحیه اوّل هم منکر شوید و در نتیجه اجتماع سواد و بیاض امکان دارد، درحالی‌که این اجتماع بالبداهه باطل است.

إن قلت: دو مطلب برای ما قابل انکار نیست؛ و اگر کسی انکار کرد يك مطلب بدیهی را انکار کرده است؛ و اگر کسی شك کرد، شبهه در برابر بدهت است و شبهه در برابر بدهت قابل اعتناء نیست.

مطلب اوّل: اصل وجود تمنع بین ضدّین است که قابل انکار نیست.

مطلب دوّم: شکی نداریم که عدم المانع از اجزاء علّت تامه برای شیء دیگر است.

مستشکل می‌گوید: پس توقف رأساً نمی‌شود از بین برود زیرا این دو مطلب بدیهی است. نتیجه آن‌که همین مقدار که در مثال شرعی بگویم که عدم الصلاة (چون‌که عدم المانع از اجزاء علّت تامه است) از اجزاء علّت تامه برای ازاله است کافی است و ما بیش از این نیاز نداریم و همین مقدار برای ما کافی است.

قلت: تمنع دو معنا و دو اطلاق دارد:

1- تمنع، یعنی: صلاحیت اجتماع در وجود را ندارند.

2- این‌که یکی مانع از دیگری شود به‌طوری که عدمش در وجود دیگری یا تأثیر مقتضی دیگری دخالت داشته باشد؛ به تعبیر دیگر: عدم یکی علّت است برای این‌که مقتضی دیگری تأثیر خودش را بگذارد.

معنای اوّل تمنع بین ضدّان وجود دارد، یعنی: قابل اجتماع در وجود نیستند. ولی این فایده‌ای به حال شما ندارد؛ زیرا ثابت نمی‌کند که عدم یکی مقدمه برای دیگری باشد، زیرا این دو در عرض هم هستند و تقدّم یکی را بر دیگری را درست نمی‌کند.

أمّا معنای دوّم، تقدّم و توقّف را درست می‌کند؛ ولی این اوّل الکلام است که به نظر ما این معنای تمنع در ضدّان وجود ندارد.

تا این‌جا آخوند نتیجه گرفت که عدم البیاض (عدم يك ضدّ) را نمی‌توان مستند کرد به سواد (ضدّ دیگر)، ولی از این مطلب خود استدراک می‌کنند به این بیان که:

گاهی اوقات علّت تامه (مقتضی) برای هر دو ضدّ وجود دارد، ولی یکی اقوای از دیگری است و این باعث می‌شود که وجود يك ضدّ موجود نشود.

خلاصه: تا این جا این که عدم أحد الضدین مستند باشد به وجود ضدّ دیگر، آخوند آن را ردّ کردند، و دور را پذیرفتند که اگر وجود به عدم و عدم به وجود مستند شود دور لازم می آید، و حرف خوانساری را نپذیرفتند و نتیجه این شد که عدم أحد الضدین مستند به وجود ضدّ دیگر نیست بلکه متوقف بر عدم مقتضی و عدم شرایط است.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين